

مهر ، با خیال ، جهان را زیبا میسازد  
مهر ، با خیال ، بیگانگیها را میکاهد  
اندیشه ، ناتوانیهای دشمن را زیر ذره بین میگذارد ، تا بهتر ببیند  
و مهر ، ناتوانیها را آنقدر کوچک میسازد که نمیتوان دید ،  
ولی اندیشه میکوشد خود را از زیر بار ترس نخستینش آزاد سازد ،  
بیندیشد بی آنکه بترسد ،  
و خیال میکوشد که خود را از زیر بار مهر نخستینش آزاد سازد ،  
و به خیال بپردازد ، بی آنکه مهر بپروزد  
با همه اینها ، هنوز در خیال آزاد ، و اندیشه آزاد ،  
این دشمنی و ناسازگاری دیرینشان ، ته نشین شده است  
و اندیشه ، که کودکیش در دامن « توس از جهان » پرورده شده ،  
و خیال ، که دوره شیر خوارگیش را در زهدان « مهر به جهان » گذرانیده ،  
هنوز بدشواری میتوانند همسایه هم باشند  
ولو آنکه گهگاه به اکراه باهم همکاری کنند  
و هر دو زاده از کمبودند ،  
مهر ، نیاز به خیال دارد تا آنچه را میخواهد دوست بدارد ،  
در کمال ببیند ، و روزی به کمال برساند ،  
و ترس ، نیاز به اندیشه دارد ، تا دشمن را ناتوانتر از خود ببیند ،  
تا او را روزی ، ناقص و ناتوان سازد

ما به آهنگی تازه  
پا خواهیم کوبید  
و  
دست خواهیم افشانند

\*\*\*\*\*

اکنون هنگام آن شده است که برخیزیم  
و پای بکوبیم ،

پا بر سر تقلیدها ، و آنان که تقلید میخواستند ،  
پا بر سر همه بیشرمها ،  
که بنام شرم ازخنا ، و آرزوم از آرمانهای بلند ، کرده میشوند ،  
پا بر سر آنانکه قدرت را مانند رهزنان در شب ازما میریابند

- ۱۰۲ -

پا بر سر آنانکه قدرت را بنام خلق و خدا ، از ما گدائی میکنند  
پا بر سر آنانکه درد و شر را ضروری میسازند ،  
تا مردم از آنها ، درد زدائی و مشکل گشائی نخواهند ،  
پا بر سر آنانکه فضائل را در بلندگورها میستایند ،  
و در خلوتها ، کار دیگر میکنند  
پا بر سر آنانکه از دیگران ، ایثار و فد اکاری میخواهند  
و آنگاه در پی سود و قدرت و کام خود میدوند  
پا بر سر آنانکه از ما عملی برای هدفی خدائی یا اخلاقی میخواهند  
و خود ، همان عمل را ، برای اهداف اهریمنی میکنند ،  
پا بر سر آنانکه ، وعده آفریدن بهشت بر روی زمین میدهند ،  
ولی در جهان ، دوزخ میسازند ،  
پا بر سر آنانکه سراسر سال ، خلق را به گریه و سرگوازی میخوانند ،  
تا خود ، جشن قدرت و لذت و مقام بگیرند ، و بریش مردم بخندند ،  
پا بر سر آنانکه نیروی اندیشیدن را از مردم میرایند ،  
تا خود ، برای همه چیز ببندیشند ، و بر همه داوری کنند ،  
پا بر سر آنانکه از مردم ، راه مستقیم میخواهند ، ولی خود راه کژ می پیمایند  
پا بر سر آنانکه از مردم ، صداقت میخواهند ، و خود دروغ میگویند  
پا بر سر آنانکه راه آزمودن و بازی کردن و شک کردن را ، بنام خدا می بندند  
پا بر سر آنانکه وعظ برابری و برادری برای مردم میکنند ،  
و خود ، در جستجوی امتیاز و حکومت اند ،  
پا بر سر آنانکه از مردم میخواهند ، تو را طبق کهنه سازند ،  
ولی زندگی ، میخواهد که مردم ، کهنه را طبق نو سازند  
پا بر سر آنانکه هر چه زیباییست ، می پوشانند  
بدین گونه ، چشمان ما را که از دیدار زیباییها محروم شده ، کور میسازند  
و نام آنرا عفت می نهند ،  
ما همیشه چنین در جهان پا میگوییم ،

پای ما ، نرم و چالاک ، با گشش زمین را غی بساید ،  
پای ما ، لب نیست که زمین را ببوسد ،  
ما پا بر روی زمین غی نهیم تا از آن بگذریم  
تا زمین و گیتی را از پس و در پانین بگذاریم ،  
ما گِردِ نوک پای خود ، چرخ نمیزنیم ،  
تا بستگی ما با زمین و گیتی ، یک نقطه شود ،

ما پهلوانانی هستیم که سراسرِ پا میان را بر زمین میکریم ،  
پا کوبی ما ، برای کوفتن و خرد کردن و دوهم شکستن و ازهم پاشیدن هست  
ما چون اهورامزدا و جمشید ،  
در گِلها ، پا خواهیم کوبید ،  
تا خشت برای بنای گیتی ، بکالبد ریزیم ،  
و پایکوبی جمشید و اهورامزدا در گِل ، برای بنای گیتی ،  
جشن بزرگ ماست ،  
جشن نرسازی جهانست ، جشن نوروزاست

خدای بزرگ ما ، اهورامزدا نیز ،  
برای آن بزرگ برد ،  
چون برای بنای گیتی ،  
کار گِل میبرد  
و خشت مالیدن را در گیتی ، کار مقدس خرد میدانست .

ولی ما تنها پا نخواهیم کوبید ،  
ما در میدان جهان ، دست خواهیم افشاند ،  
در دستان ما ، زیبایی است که بر درو و دیوار هر شهری خواهیم پاشید ،  
در دستان ما تخمِ نرمنخوئیست ،

که در کشتزارهای سخن و سیاست و کيفر ، خواهيم افشانند  
در دستان ما نيرويست که سنگيني ها را از پشت خستگان برخواهد داشت  
در دستان ما ترازوي داوران نيست ،  
که اعمال هرکسي را در کوبه بازارسنجيم  
و از هرکسي بنام خدا ، خرده بگيريم .  
در دستان ما ، گشودگي رادمري و بخشندگي هست ،  
که حتی ضحاکان خونخوار را ،  
که برای قدرت ربائي بنام خدا ، از خوردن مغزها دريغ ندارند ،  
با شمشير کين نخواهيم آزد ،  
دستان ما ، دهنده شادي ، و گيرنده غمند ،  
ما دستان خودرا بجای آنکه باآسمان بلندکنيم .  
به گوپشتان از او افتاده ميدهيم ، تا از نو بپاخيزند  
و جوان و نيرومند شوند ،  
ما دستان خودرا باآسمان برغيدياريم  
تا گله ازکسائي بکنيم که بنام داد و آزادي و خدا ، ستم ميکنند  
چون در دستان ما نيرويست که آسمان هارا ازهم پاره ميکنند ،  
دستان ما ، چون دستان رستمست ،  
و دست مارا بنام اهورامزدا يا خدائي ديگر ، نميتوان بست ،  
و هرگز دست مارا ، زمان و چرخ نيسته است .  
و اسفنديارها ، که بنام خدا ي بزرگ ،  
دست رستم ، يا دست مردم ايران را خواستند ببندند ،  
پيکان نيز رستم ، چشم قدرت طلب آنها را ازهم شکافت ،  
که بياري سيمرغ ، ابر خدای مهر ، پرتاب شده بود .  
دستان ما چون دستان سباوش ،  
که از رستم ، رقص شمشير را آموخته است ،  
و هيچ ستمی را فراموش نميکند ،

با گشاده دل‌بیش ، هر مستکاری را می‌بخشد  
در دستان ما ، جام چمست ،  
که نوشی از آن ، درد را از هر انسانی خواهد زدود  
در دستان ما ، تخمه‌های زندگیست  
که سیم‌خ برای پاشیدن در جهان به ما سپرده ،

جلال‌الدین ، یک دست در دست معشوقِ آسمانی ،  
و دستی دیگر در زلفش ،  
رقصی چنان در میدان ، آرزو داشت ،  
ولی جلال‌الدین و ما ،  
به آهنگ را مشگرِ مازندرانی ،  
که برای کاوس نواخت ،  
و کاوس را بجنگ دیوان در مازندران انگیخت ،  
و رستم را به هفت‌خوانش کشانید ،  
باری دیگر ،

چنین پای خواهیم کوبید  
و چنین دست خواهیم افشاند  
با همان پائی که رستم در جوانیش بر زمین می‌نهاد  
و در زمینِ سخت ، فرو میرفت ،  
و از خدا خواست ، تا از نیروی پایش ، بکاهد  
تا نیرویش ، به اندازه باشد .  
پاکویی و دست‌افشانی ما ، نه به اندازه خواهد پرد  
بلکه اندازه‌ای تازه ، خواهد گذاشت

## کجا ، سوء تفاهم بی نهایت میشود ؟

\*\*\*\*\*

آنانکه به چلیپا کشیده شدند ،  
برای آن نبود که حقیقت میگفتند ،  
بلکه ، از سوء تفاهماتی که مردم از گفته های آنان داشتند  
و هیچکس باور نمیکند که آنچه از دیگری فهمیده است ،  
سوء تفاهمات است  
و هر فکری که به حقیقت ، نزدیکتر میشود ،  
احتمال سوء تفاهم آن ، دامنه دارتر و ژرفتر میشود  
و در حقیقت ،  
فقط سوء تفاهم هست .  
ولی پس از آنکه کسی را به چلیپا کشیدند ،  
سخن او را حقیقت میدانند ،  
و سوء تفاهمشان از سخن او بیشتر میشود  
و ما ، بی آنکه آگاه باشیم ،  
همیشه دیگران را به چلیپا میکشیم  
ما ، حقیقتیم  
و حقیقت ، حق دارد ، دروغ را به چلیپا بکشد

## قانون را آگاهانه بشکنید

\*\*\*\*\*

سرانديشه داد ،  
در هيچ قانوني نغيگنجد ،  
هرچند آن قانون را ، خدا گذاشته باشد  
و انسان در عملش ، بايد به سرانديشه داد برسد ،  
نه آنکه مجري تاب قانون باشد ،  
وداد را ، در عمل قانونيش ، ناپود سازه .  
و انسان در هر عملش ، نا آگانه ، قانون را ميشکند ،  
با آنکه طبق آن قانون هم ، عمل ميکند ،  
وهيچ عملي ، در قانون نغيگنجد ،  
ولي ، آگاهانه هر قانوني را شکستن ،  
واز مرز آن گذشتن ،  
با احساسی ژرف از شکاف ميان آن قانون با داده داشتن ،  
برای جستن داد در قانوني ديگر ،  
برتر از اجرائ قانونيست که اصل ستم شده است  
و قانون ، فقط يك آن ، برابر با داد است  
وآني ديگر ، ضد داد  
و کسيکه پاسدار آن قانونست ،  
با گذشت آن لحظه ،  
ستمکاره اي پيش نيست

- ۱۰۸ -



## مرز میان غم و شادی ما کجاست ؟

\*\*\*\*\*

آنانکه می انگارند ، همه انسانها ، در شکارِ خوشی و شادی هستند ،  
در اشتباهند ،  
هستند کسانی و مللی که آگاهانه شادی میخوانند  
ولی در ته دل ، خریدار درددند ،  
و هرچند با خرد خود ، بر ضد بیداد باشند ،  
ولی دردی را که از بیدادگران میبرند ،  
ناآگاهانه ، دوست میدارند .  
شکایتِ آگاهانه آنها از بیداد ،  
با کاهی که نا آگاهانه ، از درد بیدادگران میبرند ،  
مانند شیرینی هائیسست که با بادام تلخ ، پخته اند  
غم آنها ، غنچه ایست که با شکفتن ، گلِ شادی میشود ،  
و خوشی آنها ، مزه اندر هست

## عدالت و حقیقت و آزادیِ سوزان

\*\*\*\*\*

هرچه عدالت برای ما روشنتر میشود ،  
جهان و تاریخ و اجتماع برای ما ناعادلانه تر میشود  
هرچه حقیقت برای ما روشنتر میشود ،  
همه چیزها ، دروغ میشوند ،  
هرچه آزادی برای ما روشنتر میشود ،  
هر چیزی ، جبر و استبداد میشود  
عدالت و حقیقت و آزادی ، آفتاب سوزانند ،  
و باید در زیر سایه هائی که از چیزها میاندازند ،  
زیست و اندیشید و دید .  
نزدیکی به « مفهوم » و « آرمان » عدالت و حقیقت و آزادی ،  
مارا میسوزاند .  
عدالت و حقیقت و آزادی در اجتماع ،  
با مفهوم و آرمانِ عدالت و حقیقت و آزادی ، نابود ساخته میشود

## بی ایمان ، ولی با دین

\*\*\*\*\*

## بیدین ، ولی با ایمان

از خیالات کژی که همه جا راه یافته است ،  
همراه و همسان بودن دین با ایمان است ،  
چه بسا دیندارانی که به خدائی و پیغامبری و آموزه ای ایمان ندارند  
و چه بسا مومنانی که بیدین هستند .  
ایمان ، « چنگ در ریسمانی زدن » است تا در چاه نیفتد  
ایمان ، « تکیه به عصائی کردن است » ، تا خود را راست نگاه دارد  
ایمان ، در لانه ای خزیدنست ، تا پناهی از آسیبها بیابد ،  
ایمان ، تسلیم خواستی بزرگ شدنست ، تا از شرّ و دلیها وهائی یابد  
ولی دین ، جوشیدن بی نهایت از خود است  
دین ، از زندان خود ، به گستره پیرامون خود ، به بیخودی گام نهادنست  
دین ، بی نیازی از ریسمان و عصا و لانه و تکیه گاهست  
دین ، لانه در بی نهایت کردن ، و گریختن از تنگ و محدود است  
و هرچه من در آن بیاویزم ، ویر هرچه تکیه کنم و فرمان از هرخواستی ببرم ،

- ۱۱۱ -

تنگ و محدود است .  
خدائی و حقیقتی که در آن بیاویزم ، باید تنگ باشد  
وگرنه ، نمیتوان به آن آویخته شد  
دین ، چون سراسر هستی ، باز و گشاده بودنست  
دین ، از هر مرزی و معیاری و آموزه ای و خواستی ، گذشتن است  
دین ، به خود و از خود بودن ، ولی برغم هیچکس نبودن است  
ویکی دانستن دین و ایمان ، بسیاری را گمراه ساخته است  
چون ایمان به محمد و موسی و عیسی و بودا و حتی به خدا ،  
دین نیست  
هر ایمانی ، برضد دین است  
و هر دینی ، برضد ایمانست  
آنکه میگوید من ایمان به خدا و موسی و عیسی و حقیقت دارم ، بیدین است  
به دین ، نمیتوان ایمان داشت  
هرچه گرفتنی است ، چه ریسمان ، چه عصا باشد  
تنگ و ناچیز است ،  
هر لانه ای ، دیواره ای تنگست ،  
هر آموزه ای و خواستی و فرمانی ، تنگ و محدود است  
و خود را نقطه به آنچه تنگ و ناچیز و گرفتنی است میتوان بست  
به آنچه نا محدود ، و به آنچه چوشانست ، نمیتوان خود را بست .  
به حقیقت ، خود را نمیتوان بست  
و حقیقت را نیز نمیتوان به خود بست  
حقیقتی را که بتوان به ما بست ، با زنجیر ، به تنگنا کشیده اند  
و من در شگفتم که چگونه این دو چیز متناقض را  
به هم بسته اند و یکی دانسته اند ؟

## کمال در «هیچ»

\*\*\*\*\*

کم ،  
ولی با کیفیت زیاد ،  
هنرِ ایجاز است  
پس ، هیچ ، با کیفیت بی نهایت ، کجاست ؟  
اگر دوست دار ایجاز ،  
خدائی در خیالِ خرد ، تصویر میگرد ،  
« کمال » را در « هیچ » ، گرد میآورد  
در یک خانه ، گستره جهان بود ،  
در یک بیت شعر ، آنچه معنی بود ، جای میداد ،  
در یک مینیاتور ، سراسر زیباییها را نقش میکرد ،  
در یک بوسه ، وصالِ عشق را میگنجانید ،  
در یک تار مو ، همه لطافت را میگذاشت ،  
از یک پستان ، به هم عالم شیر میداد ،  
در یک واژه ، همه کتابهارا مینوشت ،

- ۱۱۲ -

در يك « آن » ، همه زمان را میفشد ،  
در خود ، خدا را میگنجانید ،  
در يك نقطه ، كهكشانها را جای میداد ،  
در يك نگاه ، همه معرفت را می نگریست ،  
و « تخمه » ، اوج کمال میشد ،  
وسیع و ، كه برقراری « درخت همه تخمه » ، نشسته بود ،  
برابر با يك تخمه بود  
برابر با يك سرشك آب بود  
و کیومرث ، نخستین انسان نیز ، برابر با يك تخمه بود  
و برای نیاکان ما ،  
کمال ، گسترش همه چیز ، از هیچ ،  
و باز گرداندن همه چیز ، به هیچ بود  
معرفتی كه می یابید ،  
در چكادش ، خوشه ای از تخمه های سنوآل بود ،  
و سنوآل را كه میگسترند ، معرفت میشد .

## در این کوی ، ماما کجاست ؟

\*\*\*\*\*

شب هنگام که در کوچه پس کوچه های شهری غریب ، آواره میگشتم ،  
فریادی بلند شد که :  
من آستان به حقیقتی بزرگم  
و هنگام زائیدن آنست ،  
هرچه زودتر ، مامائی بیالینم بشتابد .  
گویا آن کوچه ، کوچه مردگان بود ،  
چون هر دری را کوفتم ،  
و مامای حقیقت را جستم ، که به کمک بشتابد ،  
از هیچ دری ، پاسخی نیامد ،  
تا مردی بدخیم و خشمگین ، ناگهان از دری سر بیرون کرد و گفت :  
در این شهر کسی حقیقت نمیزاید ، که نیاز به مامایش باشد .  
و هنگامی ، خسته و کوفته بهالین او شتافتم  
او مرده بود ، هرچند فرزندی بس زیبا زائیده بود  
من از آن شهر ، به زاد و بومم باز گشتم ،  
و پس از چندی خبر یافتم ،  
که آن حقیقت ، یتیم وی سرپرست ،  
زنی خشکیده و خمیده شده ،  
و در کوچه پس کوچه های همان شهر ،  
برای خوردن و نمردن ، روسپی گری میکنند

- ۱۱۵ -

## نازائی گاه

\*\*\*\*\*

سیمرغ ، بانو خدای ایران ، هر فرزندی که میزاد ،  
جزآن بود که میخواست ،  
و هر زاده اش ، جزآن میخواست که سیمرغ میخواست .  
الله ، نمیتوانست بزاید ،  
و نمیتوانست تاب فرزندی را بیاورد که با زادن ، از او آزاد شود  
پس او حقیقت را ، ساخت ،  
تا همیشه دست به دست برود  
و جا به جا بشود ،  
و همیشه همان بماند ، که الله خراسته بود  
و حقیقت او ، در گذشت هزاره ها ، همیشه یکی بود  
ولی هر فرزند سیمرغ ، بگونه ای دیگر بود ،  
چون او فرزندش را نپساخت ، بلکه میزائید  
ازآن پس ، برای دست بدست دادن حقیقت دست ساز خدا ،  
هیچکس نباید خود ، حقیقت بزاید  
و خدا ، که پزشک توانا و ورزیده ، برای نازا ساختن انسانها بود  
نازائی گاهی به بزرگی زمین ساخت



## در جستجوی بزرگی

\*\*\*\*\*

آنی پیش همان کس را دیدم که با چراغ ، در شهر انبوه از توده میگشت ،  
و « انسانی بزرگ » ، میجست ،  
و غی یانت ،  
واز نبود انسانی بزرگ ، افسوس میخورد ،  
دیوانه ای در رهگذارش ، به او برخورد ، و گفت :  
انسان بزرگ را ، بیهوده مجو ،  
بلکه « بزرگی » های گمشده را در همه این انسانهای ملال آور بجر ،  
بزرگیها ، در هر انسانی ، تخمه گل‌های نادرند  
که در گوشه کناره های آنها ، بنام علفهای هرزه ، ریخته ،  
وهر از چندی ، از ریشه کنده و سوخته میشوند ،  
که باید برگزید ، و در گرمخانه پرورد ،  
و چه بسا انسانها ، که این تخمه های ناچیز را در خود غمی شناسند  
و شبیه کاشتن و پروردن آنرا نمیدانند ،  
و فقط در آنها ، « کوچکیهای » ، کاشته و روئیده میشوند ،  
که باغبانان اجتماع ، روئیدیهای سودمند ، می نامند .

## بزرگی ، دورنماست

\*\*\*\*\*

فقط کرچکبهای اورا ، من همیشه میدیدم .

چون همیشه نزدیک او بودم ،

و هیچگاه خبری از بزرگی او نداشتم ،

و روزی که از بزرگی او برآیم گفتند .

سخت بشگفت آمدم ،

چون بدین نزدیکی ، چگونه شده من بزرگی اورا نشاختم ؟

ولی همان نزدیکی من بود که مرا از شناخت بزرگیهای او باز میداشت ،

چون بزرگی را ، فقط از دور میتوان دید ،

و در خاطره هایم هست که بزرگیهای دوستانم ، ناگهان در چشمم میدرخشند ،

چون هر خاطره خوب ، دوست را هم بشیوه ای دور میکند

و نزدیکی ، که درهر گونه دوستی هست ، دیده را از دیدن بزرگی باز میدارد

و هنگامیکه که دوباره به آنها نزدیک میشوم ،

از دیدن بزرگیهای آنها ، باز ناتوان میشوم ،

و می انگارم که بزرگی آنها ، فقط اشتباه دیده ام بوده است

و در تاریخ است که بزرگیهای کسانی کشف میشوند ،

که همزمانی با آنها ، آنها را نادیدنی ، ساخته بودند

بزرگی ، دورنماست

و خرده گیری از آنانکه بزرگند ،

دلیل کوچکی آنها نیست ،

بلکه دلیل نزدیک بودن کرچوله ها به آنها ،

## گردش ، میان حس و فهم

\*\*\*\*\*

حقیقتِ زنده ، فقط ، فهمیدنی نیست ،  
در فهم ،  
حقیقت ، خشک و انتزاعی میشود و جان میدهد ،  
حقیقتِ زنده را باید با همه حواس نیز ، حس کرد  
باید آنرا بوئید و شنید و دید و بسائید و مزید  
وقتی ، راهِ فهمِ حقیقت ، بسته میشود ،  
باید فهم را ، از راه حواس ، به حقیقت فریفت ،  
وقتی ، راه حس کردنِ حقیقت ، بسته میشود ،  
باید حواس را از راهِ فهم ، به حقیقت فریفت  
در فهم ، باید حقیقت را حس کرد ،  
در حس ، باید حقیقت را فهمید ،  
فهمِ حقیقت ، هنگامی به کمال میرسد که به مرز حس کردن برسد ،

- ۱۱۹ -

و حس کردنِ حقیقت ، آنگاه به اوج میکشند ، که به مرز فهم برسند ،  
و حقیقت ، هنگامی درما زنده است ، که مرزِ فهم و حس از میان برخیزد  
حقیقت ، گاهی از راهِ حواس ، و گاهی از راهِ فهم ، به ما نزدیک میشود  
و هیچگاه ، راه ورود خود را به ما ، پیشاپیش خبر نمیدهد  
وقتی ما ، در درب حس ، چشم براه اوئیم ،  
دربِ فهم را میکوید ،  
وکسی نیست که در را بگشاید ،  
ووقتی ما ، در دروازه فهم ، منتظر او نشسته ایم  
درب حس را میکوید ،  
و گوش ما ، بانگ کوبیدن در را نمیشنود  
و به حقیقت نمیتوان فرمان داد که از چه دری باید وارد شود ،  
گاهی که ما ، به فهمِ عالی خود مغروریم ،  
از روزنه تنگ حس ، که آنرا خوار میشماریم بدرون ما میخزد ،  
و گاهی که حواس خرد را ، سر آغاز هر معرفتی میدانیم ،  
از دروازه متروکِ فهم ، گام بدرون ما می نهد ،

## فرق میان عادل و دادگر

\*\*\*\*\*

عادل ، در برابری داد و ستد ، میاندشد ،  
هرچه به او بدهند ، پس میدهد  
و تا برابر آنچه گرفته ، پس ندهد ، باری طاعت فرسا بر پشت خود میکشد  
که تا نیندازد ، درد میبرد  
او همیشه ، « پس دهنده » است ،  
هیچگاه ، دادن از او ، سرچشمه نمیگیرد  
او همیشه ، واکنش است ،  
ولی دادگر ، سرچشمه دهش است  
او ، واکنش در برابر کنش نیست  
و این « ابتکار دادن » ، خطرِ پس ندادن را هم دارد  
و کسیکه بی حسابِ پس گرفتن ، میدهد ، خطر نمیکنند ،  
و دادن ، برای دادگر ، هیچگاه ، حساب داد و ستد ، نیست  
اینست که هر دادی ، در گوهرش ، سرشاری و بخشش و دهش هست  
ولی یک عادل ، هیچ هدیه ای را نمی پذیرد ،  
هدیه نیز برای او ، یک داد و ستد است  
هدیه دادن نیز ، بازرگانی نهفته است  
که در آن داد ، با ستد ، آشکار ، باهم سنجیده نمیشوند

- ۱۲۱ -

در جهانِ عادل ، هیچکس ، هدیه ندهد ،  
بلکه بنامِ هدیه ، میدهند ، تا بنامِ هدیه هم ، باز ستانند  
یا بنامِ هدیه ، میدهند ،  
تا دیگری در شرم ، هدیه ای بزرگتر ، پس دهد  
تا با رودبایستی از هدیه ، بیشتر بستانند  
عادل ، آنکس را که ، میدهد ، و منتظر بازستدن نیست ،  
یا احمق ، یا دیوانه میدانند ،  
و آنکه برای شادی خودش میدهد ،  
یک دروغگو میخوانند ،  
از دید او ، کسی شاد میشود که آنچه داده ، بگونه ای دیگر پس بگیرد  
و اگر دیگری ، پس ندهد  
غصگین و دردمند میشود  
قر ، گوهر تابنده بود ، و هیچگاه در انتظارِ « بازتاب » ، نمی نشست  
آفتاب ، تابیدنِ بی بازتاب برد ،  
و برای او آفتاب هم ، دیوانه است ،  
چون ، عقل ، هتر بازتابیدنست  
و تساوی داد و ستد ،  
که عدل ، خوانده میشود  
حد اقلِ عقلست ،  
عقل برتر ، زیاد میگیرد ، و کم میدهد ،  
وبرترین عقل ، همه را میگیرد ، و هیچ ، پس میدهد  
و عقل برتر ، کم میدهد ، و آن کم را زیاد می نماید ،  
و زیاد میگیرد ، و آن زیاد را کم میشمارد ،  
و تساویِ عدل را برقرار میسازد .

## داوری کردن ، بزرگترین جنایت است

\*\*\*\*\*

بزرگترین جرمها ، داوری کردنست ،  
و در هر داوری ، بیدادی که کرده میشود ، بیش از دادیست که میکنند ،  
و همیشه يك جزء عمل ، بنام « كَلِّ آن عمل » ، داوری میشود  
در يك عمل ، که جزئی از انسانست ، كَلِّ انسان ، داوری میشود  
و همیشه يك جزء فکر ، بنام كل آن فکر ، داوری میشود ،  
و كل آن عمل و فکر ، بنام آن جزء ، محكوم میشود  
و داوران جهان ، برترین جنایتکارانند  
که هیچگاه ، مجازات نمیشوند ،  
داوری ، جنایتیست بی مجازات ،  
و بدآوری نشستن بر همه چیزها ، کار همگان شده است ،  
حتی این مردم ، خدای بیچاره اشان را ، بر گرسی داوری ، نشانده اند  
و آنانکه میخواهند خوبی را از بدی جدا سازند ،  
ببخیر از آنانند که میان خوبی و بدی ، مرزی خط گونه نیست ،  
وجه خوبهاست که سوی دیگرشان بدیست  
وجه بدیها ، سکه ایست که رویه دیگرشان ، خوبیست  
وجه خوبهاست ، که آنی دیگر ، به بدی تحول یافته اند  
وجه بدیهاست ، که دريك آن ، تحول به خوبی می یابند

## قاتلانِ خدا

\*\*\*\*\*

- میدانی که قاتلِ خدا کیست ؟
- آخوندها .
- پس چرا ملحدان را کیفر میدهند
- چون کسی نباید بداند که خدا ، کشته شده است ،
- و که ؟ او را کشته است ،
- و این بی خدایان هستند که از این راز ، باخبرند .
- چرا آخوندها ، خدا را کُشتند ؟
- چون از دست خدا ، که در هرکاری فضولی میکرد ، آزاد شوند
- و قدرت پرست ، آزادی خود را بیش از خدا ، دوست میدارند
- و اکنون هرچه میخواهند ، میگویند
- و بخدائی که گننام او را بخاک سپرده اند ، نسبت میدهند
- و بر همه منبرها ، فریاد میزنند که خدا نه مُردنی و نه کُشتنی است
- و خدا ، تنها آنها را همیشه به نزد خود میپذیرد .
- بجای خدائی که کُشته اند ، خود نشسته اند
- ولی همه باید ایمان داشته باشند که او زنده است
- پس بیا باهم گلی بر مزار خدا بنهیم
- و اشکی در مظلومیتش بریزیم

- ۱۲۴ -



## با ادب گفتن ،

\*\*\*\*\*

همه بزرگان سخن ، مرا اندرز داده اند که آنچه را میخواهم بگویم ،  
با ادب بگویم .  
آنقدر نرم بگویم ،  
که کسی آزرده نشود ،  
عیب هرکسی را پنهان بگویم ،  
عیب او را ، دردیگران که دورند ، ببینم و بگویم  
تا با همدیگر ، به آن لبخند بزنیم ،  
ومن کم میگویم ، و گزیده میگویم ،  
کم گفتن ، این نیست که کم گفته بشود ،  
کم گفتن اینست که ، کمتر از آن گفته شود ، که باید گفت  
و گزیده گفتن ، گزیدن بهتر ها نیست  
و گزیدن ، « با معیار مراعات دیگران » برگزیدنست .  
ومن ، پیروی از این پند شیرین و به اوج استادی رسانده ام ،  
واکتون اُستادم ، که چون لاله‌ها سخن بگویم ،  
هر کلمه من ، برغم گوینده بودن ، لال است

- ۱۲۵ -